

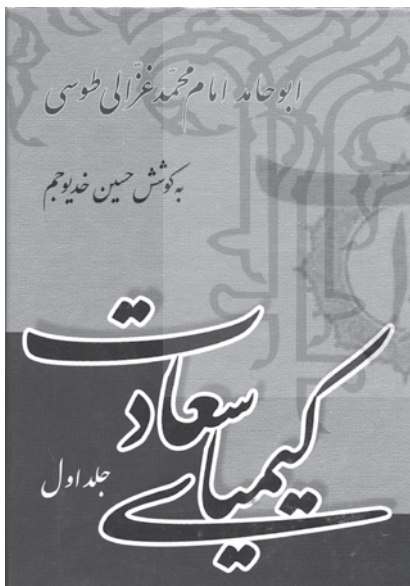
جست‌وجوی مأخذ قصه‌ای از مثنوی معنوی

علیرضا رفعت نژاد

شارحان مثنوی دربارهٔ مأخذ یکی از داستان‌های دفتر چهارم آن، داستان شاهزاده و پیرزن جادوگر (۳۰۸۵/۴ - ۳۲۴۱)، سخنی نگفته‌اند.

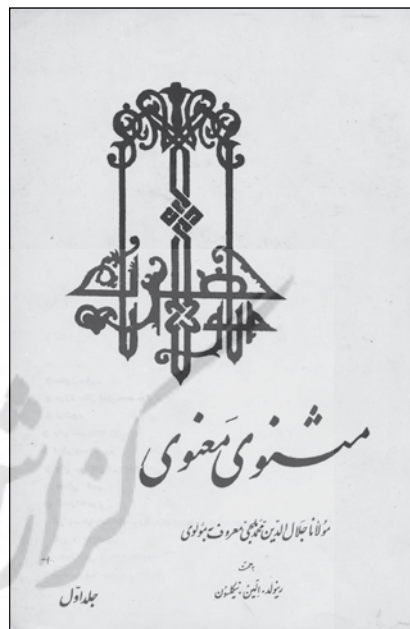
قبله بشکافی. طنابی می‌یابی که بر آن گره‌هایی زده‌اند. گره‌ها را می‌گشایی، سحر باطل می‌شود. پدر چنین می‌کند. سحر باطل می‌شود. پسر نزد همسرش بازمی‌گردد و پیرزن جادوگر از غصه می‌میرد.

چنان که گفتیم، مأخذ این حکایت را استاد فروزانفر و دیگر شارحان مثنوی مشخص نکرده‌اند؛ اما به نظر می‌رسد دو تمثیل از کیمیای سعادت امام محمد غزالی را می‌توان مأخذ این حکایت دانست. تمثیل نخست کوتاه‌است:



سحر دنیا آن است که ظاهر خویش آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل به ظاهر وی نگردد، غره شود و مثل وی چون پیرزنی است زشت که جامهٔ دیبا و پیرایهٔ بسیار بر خویشان کند تا هر کسی از دور وی را می‌بیند بر وی فتنه می‌شود؛ و چون چادر از وی باز کند پشیمان شود و فضیح وی ببیند. (غزالی: ۷۶)

دومین تمثیل مفصل‌تر از اولی است. این تمثیل، در واقع، داستانی است که پیرنگ آن به پیرنگ داستان مولانا نزدیک است:



خلاصهٔ قصه این است که پادشاهی در خواب می‌بیند فرزندش مُرده است. با ترس بیدار می‌شود و تصمیم می‌گیرد همسری برای فرزندش برگزیند تا اگر رؤیایش به وقوع پیوست، از فرزندش یادگاری بر جای بماند و نسلش دوام یابد. شاه دختری از خانواده‌ای پارسا برمی‌گزیند و به عقد پسر در می‌آورد. از قضا پیرزنی جادوگر نیز به شاهزاده علاقه‌مند است و او را، با جادو، عاشق خویش می‌سازد. تا آنجا که هم‌نشینی با پیرزن، شاهزاده را از هر کار دیگر بازمی‌دارد. پادشاه از چارهٔ کار فرزند درمی‌ماند. هرچه می‌کند، بی‌فایده است و عشق پسر به پیرزن بیشتر می‌شود. پادشاه مضطر دست به دعا و زاری برمی‌دارد، تا اینکه ساحری ماهر به نزدش می‌آید و به او می‌گوید برای باطل کردن سحر پیرزن باید سحرگاه به گورستان بروی و قبر کنار دیوار را در جهت

کابلیّ جادو این دنیا است کو
کرد مردان را اسیر رنگ و بو

(۳۱۸۹/۴-۳۱۹۰)

غزالی نیز در پایان تمثیل دوم خود نوشته است:

پس فردا اهل دنیا و همه لذتها و شهوت‌های
دنیا را همه بر این صفت بینند، و اثری که
باز مانده باشد از ملبسه شهوات در دل ایشان همچون اثر
آن نجاست‌ها و تلخی‌ها بود که در گلو و زبان و اندام وی
بمانده بود، و رسواتر و عظیم‌تر (غزالی: ۱۰۶).

دیگر مشابهت این داستان‌ها در آن است که مولانا، پیش از
این داستان، سخن از رؤیا و پیوند آن با واقعیت می‌گوید. غزالی
هم، درست قبل از نقل این حکایت، درباره رؤیا سخن می‌گوید
و رؤیای مؤذنی را شرح و تعبیر می‌کند. «گره‌گشایی» هر دو
داستان نیز در «گورستان» صورت می‌گیرد: جادوی پیرزن در
قبرستان باطل می‌شود، شاهزاده نیز در گورستان رسوا می‌شود.
دیگر آنکه، مولانا گاه دو حدیث یا دو تمثیل را در هم
می‌آمیزد و روایتی نو می‌آفریند (برای نمونه ر.ک: فروزانفر: ۳۹۷)
و قصه شاهزاده و پیرزن جادوگر نیز ممکن است حاصل تلفیق
این دو تمثیل از کیمیای سعادت باشد.

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان چنین انگاشت که
مولانا تمثیل غزالی را، در کیمیای سعادت یا احیاء علوم الدین،
خوانده و با ذهن خلاق خود از نو پرورده و آفریده باشد. این
احتمال را هم نمی‌توان منتفی دانست که این تمثیل، در میان
اهل دین تمثیلی رایج بوده است و غزالی و مولانا، هر دو، از
منبعی واحد بهره جسته‌اند.

منابع:

- جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد الین
نیکلسون (چاپ افسس از روی طبع لیدن، هلند ۱۹۲۵ م)، تهران:
مولی، ۱۳۶۸.
- غزالی، ابوحامد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوچم،
چاپ چهاردهم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷.
- فتوحی، محمود، بلاغت تصویر، تهران: سخن، ۱۳۸۶.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث و قصص مثنوی (تنظیم مجدد:
حسین داودی)، چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶. ■

یکی از ملوک پسر خویش را زن داده بود. پس پسر ملک
آن شب بیشتر شراب خورد، و چون مست شد، به طلب
عروس بیرون آمد. چون قصد حجره کرد، راه غلط کرد و از
سرای بیرون افتاد. همچنین می‌شد تا به جایی که خانه‌ای
و چراغی پیدا شد. پنداشت که خانه عروس بازیافت. چون
در شد، قومی را خفته دید. هر چند آواز داد، کس جواب
باز نداد. پنداشت که در خوابند. یکی را دید چادری نو در
وی کشیده. گفت: «این عروس است.» در بر وی بخفت و
چادر از وی باز کشید. بوی خوش به بینی وی رسید. گفت:
«بی‌شک این عروس است که بوی خوش به کار داشته
است.» تا روز با وی مباشرت می‌کرد، و زبان در دهان وی
می‌نهاد، و رطوبت‌های او به وی می‌رسید؛ می‌پنداشت که
وی مردمی می‌کند و گلاب بر وی می‌زند. چون روز درآمد،
نگاه کرد: آن دخمه گبران بود، و این خفتگان مردگان
بودند و آن که چادر نو داشت - که پنداشته بود عروس
است - پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی بمرده بود، و
آن بوی خوش از حنوط وی بود، و آن رطوبت‌ها که بر وی
می‌رسید همه نجاست‌های وی بود. چون نگاه کرد هفت
اندام خویش در نجاست دید، و در دهان و گلوئی خویش
از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت؛ خواست که از
تشویر و رسوایی آن هلاک شود، و ترسید که پدر وی بیاید
و لشکر وی، وی را ببیند. تا در این اندیشه بود پادشاه و
محتشمان لشکر در طلب وی بیامده بودند. وی را در میان
فضیحت دیدند، و او خواستی تا به زمین فرو شدی تا از آن
فضیحت برستی (همان: ۱۰۵-۱۰۶).

این دو تمثیل البته با حکایت مولانا متفاوت است. اما با مروری
مختصر بر کتاب مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی درمی‌یابیم
که مولانا در مثنوی بسیاری از تمثیلات و حکایات پیشینیان
را با دخل و تصرف نقل کرده است.

برای تقویت این احتمال قرائنی هم داریم؛ یکی مشابهت
لایه درونی (نک: فتوحی: ۲۵۹) هر دو تمثیل است؛ یعنی در
هر دو مراد از «شاهزاده»، انسان است و منظور از «عجوزه»، دنیا.
مولانا داستان خود را چنین تأویل می‌کند که:

ای برادر دان که شهزاده تویی
در جهان کهنه، زاده از نوی

